



خاطراتی از ۲شهید پیشمرگ کرد مسلمان در گفت‌وگوی «جوان» با خانواده و هم‌زمانشان

رزمندگانی که سال‌ها پس از جنگ مسافر کاروان شهادت شدند

■ **علیرضا محمدی**

به دنبال معرفی سر داران و رزمندگان غریب خطه کردستان، این‌بار سراغ دو نفر از شهدای بومی کردستان رقتیم که هر دوی آنها سال‌ها پس از اتمام جنگ تحمیلی، توسط ضد انقلاب ترور شده و به شهادت رسیدند. سیدرئوف قادر بان، یکی از رزمندگان پیشکسوت بومی کردستان بود که سال ۱۳۴۴ در روستای شیدیله به دنیا آمد و اگر چه بومی منطقه بود، اما در پی اغتشاشات کردستان علیه ضد انقلاب قیام کرد و با پیوستن به سیز پوشان سپاه، سال‌ها علیه جدایی‌طلبان و دشمن متجاوز یعنی جنگید و عاقبت در آبان ماه ۱۳۷۴ در بانه به شهادت رسید. شهید حاج‌سلیم علی پور هم از اعضای پیشکسوت پیشمرگان کرد مسلمان بود که سال ۱۳۲۷ به دنیا آمد و اسفند ماه سال ۱۳۶۶ از سوی ضد انقلاب در اطراف بانه ترور شد. متن زیر در گفت‌وگو با خانواده و هم‌زمان این دو شهید و با کمک و همراهی رضا رستمی از فعالان فرهنگی کردستان تهیه شده است.

■ ■ ■

سیدصلاح‌الدین قادر بان فرزند شهید آخرین مأموریت

سال ۱۳۷۴ بابا در همان سالی که به شهادت رسید، باز‌نشسته شده بود. آن سال مردم بانه خودشان را برای استقبال از رئیس‌جمهور وقت مرحوم هاشمی آماده می‌کردند. هر بار که منطقه شاهد رویداد خاصی بود، ضدانقلاب سعی می‌کرد فتنه‌ای بر پا کند. این‌بار هم اخباری منتشر می‌شد مبنی بر اینکه گروهک‌های ضدانقلاب به داخل کشور نفوذ کرده و قصد ایجاد ناامنی هم‌زمان با آمدن رئیس‌جمهور به منطقه را دارند. چون بابا به منطقه آشنایی کامل داشت، به رغم باز‌نشستگی از او خواستند به جبهه‌های سپاه در تأمین امنیت کمک کند. ایشان به پذیرفت و همراه نیروهای امنیتی و سپاه به گشت‌زنی و مأموریت می‌رفت. یک روز عصر بابا گفت می‌خواهد بنه مأموریت برود و شب به خانه نمی‌آید. خانواده از دوران جنگ به‌خانه نماندن‌های بابا و مأموریت‌های گاه و بیگاهش عادت کرده بودند.

آن شب بابا رفت و صبح روز بعد با صدای چند آتمپیل از خواب بیدار شدیم. همه خودرها متعلق به سپاه بودند. شرایط مشکوک به نظر می‌رسید. تا خواستیم خودمان را دم در خانه برسائیم، آتمپیل‌ها سریع حرکت کردند و رفتند، اما انگار به دل همه برات شده بود اتفاق افتاده و قرار است خبر مهمی را بشنویم. در همین هول و ولاد بودیم که تلفن خانه به صدا درآمد.

مادرم کم دلش شور بابا را می‌زد، سراسیمه گوشی را برداشت. تلفتی محلی بعد از کمی مقدمه‌چینی گفت چیز مهمی نیست، سیدرئوف تیر خورده و زخمی است. سریع خودم را به بیمارستان رساندم. بابا غرق در خون بیهوش افتاده بود. پزشکان می‌گفتند در این بیمارستان کاری نمی‌توانیم برایش انجام دهیم و خیلی زود بابا را به بیمارستان امام خمینی (ره) تیریز انتقال دادند. بابا یک هفته بستری بود. مادام به ما می‌گفتند حالش خوب می‌شود و ترخیص می‌کنیم. امیدوار به برگشتن بابا، حتی در خانه‌برایش تخت آماده کرده بودیم که وقتی برگشت، روی آن استراحت کند، اما ناگهان خبر شهادتش را



■ **پیشمرگان مسلمان کرد در دفاع مقدس**

شنیدیم. سیدرئوف که سال‌ها در دفاع مقدس در جبهه‌های مختلف به دنبال شهادت بود، عاقبت آن را چندین سال پس از پایان جنگ و در دیاری که برای تأمین امنیتش تلاش کرده و خون دل خورده بود، به دست آورد. شهادت بابا در سی‌امین روز آبان ماه ۱۳۷۴ در منطقه بانه رخ داد.

رحمان احمدی هم‌رمز شهید

■ **گروه ضربت**

من از دوران دفاع مقدس با شهید قادر بان هم‌رمز بودم. ایشان آدم خوش خلق و خوش اخلاقی بود. کم حرف می‌زد و بیشتر گوش می‌داد. با خصوصیتی که داشت، محبوب رزمندگان و فرماندهان بود. تیرماه سال ۶۷ که به من مأموریت دادند به عنوان معاون دسته همراه یک اکیپ به طرف مرز سورکوه بروم، از شهید قادر بان خبر نداشتیم. آن روز وقتی به کوه شیخ‌الاسلام رسیدیم، دیدیم مردم روستاهای اطراف دارند دسته‌دسته، پیاده یا سواره به طرف بانه می‌روند.

اوضاع عجیب به نظر می‌رسید. مردم هراسان بودند. با چند نفرشان که صحبت کردیم، گفتند خبر رسیده است یعنی‌ها به داخل کشور نفوذ کرده‌اند و اوضاع به‌هم ریخته است. کمی جلوتر تعدادی از ادوات نظامی خودی مثل توپ ۱۰۶ را هم دیدیم که روی ماشین‌های نظامی در حال عقب‌نشینی بودند. از آنها جو‌بای اوضاع منطقه شدیم. گفتند خبر



درست است و عراق به مرز نفوذ کرده و به ما هم توصیه کردند بهتر است جلو نرویم تا مبادا به کمین دشمن برخوریم. طبق دستوری که داشتیم به پیشروی‌مان ادامه دادیم. در روستای آرمرده به شهید سیدرئوف قادر بان و گروه ضربتش برخوردیم. ایشان گفت نیروهای عراقی چند روزی است به خطوط مرزی حمله کرده‌اند و می‌خواهند سورکوه را تصرف کنند. اما شهید قادر بان و اندک نیروهایش، مقابل تعداد زیادی از نیروهای دشمن ایستادگی کرده و باعث زمینگیری آنها شده بودند. خیلی عجیب بود که چطور با آن گروه ضربت، بدون ادعا و با کمترین امکانات مقابل دشمن ایستادگی کرده بودند.

خاطره آن روز همیشه در ذهنم ماندگار بود تا اینکه چند ماه قبل از شهادت سیدرئوف، توفیقی به دست آمد همراه ایشان به سفر برویم. چون سید آدم محبوبی بود، در خلال سفر برخی دوستان با ایشان شوخی می‌کردند و می‌گفتند چه‌رات نورانی شده است، نکند می‌خواهی شهید بشوی. سیدرئوف طبق عادت‌ی که از دوران جنگ داشت، فقط لبخند می‌زد و حرفی نمی‌زد. آن لحظات ما نمی‌دانستیم او واقعا دارد خودش را آماده شهادت می‌کند. سال‌ها از اتمام جنگ گذشته بود و کسی فکرش را نمی‌کرد سیدرئوف که مدت‌ها در جبهه‌های دفاع مقدس حضور یافته و زنده مانده بود، حالا چند سال پس از تمام شدن



چند ماه قبل از شهادت سیدرئوف، توفیقی به دست آمد همراه ایشان به سفر برویم. چون سید آدم محبوبی بود، در خلال سفر برخی دوستان با ایشان شوخی می‌کردند و می‌گفتند چه‌رات نورانی شده است، نکند می‌خواهی شهید بشوی. سیدرئوف طبق عادت‌ی که از دوران جنگ داشت، فقط لبخند می‌زد



جنگ به شهادت برسد، اما خدا خواست سیدرئوف به چیزی که لیاقتش را دارد برسد و با شهادت این دنیای فانی را ترک کند.

شهید حاج‌سلیم علی پور

خدیجه خانم مادر شهید

■ **پیشکسوت پیشمرگان**

پسرم از اولین افرادی بود که با شکل‌گیری پیشمرگان کرد مسلمان عضو این سازمان شد و از نیروهای فعال آن بود. بارها به مأموریت رفت و هر بار حال و هوایی برای خودش داشت. هر وقت به مأموریت می‌رفت با همه خداحافظی می‌کرد و می‌گفت شاید این‌بار برگشتم و کوهستان طوری است که اگر کمی غفلت را تکرار کرده بود که همه ما هر لحظه منتظر شنیدن خبر شهادتش بودیم.

گاهی اوقات اطرافیان با نیت خیرخواهی از سلیم می‌خواستند در مأموریت‌های جانب احتیاط را نگه دارد. پسرم در جواب می‌گفت احتیاط جای خودش را دارد، اما اگر بخواهیم بمیریم چه سعادت‌ی بالاتر از اینکه به شهادت برسیم. پسرم در طول دوران دفاع مقدس به عنوان فرمانده گروهان ضربت فعالیت کرد و مقاطعی هم جانشین گروهان روستای کوخان بود. هر دوی این سمت‌ها حساس و خطرآفرین بودند، چراکه ضد انقلاب روی رزمندگان بومی منطقه حساسیت زیادی داشت و هر طور شده می‌خواست آنها را به شهادت برساند. پسرم مدت‌ها در کوه و کمر، اینجا و آنجا به دنبال



ضدانقلاب و یعنی‌ها گشت و بارها در معرض شهادت قرار گرفت، ولی قسمت او چیز دیگری بود. باید می‌ماند و سال‌ها خدمت می‌کرد تا در زمانی که خدا برایش مقدر کرده بود، شربت شهادت را بنوشد و شهید شود. حاج‌سلیم بعد از دفاع مقدس، همچنان در خط جهاد ماند و خدمت کرد. بعدها که بازنشسته شد، ارتباطش را با بچه‌های سپاه قطع نکرد. در سال ۱۳۷۶ که به شهادت رسید، همچنان به صورت افتخاری باقرارگاه حمزه سیدالشهدا (ع) همکاری می‌کرد. پسرم با فعالیت‌هایش از همان دوران جنگ، خار چشم ضد انقلاب بود. همیشه دنبالش بودند تا او را به شهادت برسانند. عاقبت هم در همان سال ۷۶ وقتی پسرم به روستای ترخان در حوالی بانه رفته بود، او را بدون دفاع و در کمال مظلومیت به شهادت رساندند. حاج‌سلیم لایق شهادت بود و ضد انقلاب به خیالشان به او ضربه زدند، در حالی که با ترور پسرم، او را به آرزوی خودش رساندند.

علی‌سلیم‌زاده هم‌رمز شهید

■ **نجات در آخرین لحظه**

من و حاج‌سلیم مدت‌ها با هم هم‌رمز بودیم و بالطبع خاطرات زیادی از ایشان دارم. سلیم آدم شجاع و نترسی بود. پیشکسوت همه ما هم در خط رزمندگی به شمار می‌رفت و احترامش را داشتیم. یکبار که همراه شهید علی پور و دو نفر دیگر از هم‌زمانمان برای پاکسازی جاده سرداشت رفته بودیم، یکی از نیروها که جلوتر از ما بود، نفس نفس زان خودش را به ما رساند و گفت تعدادی از عناصر ضد انقلاب در حال سرایز شدن به دره هستند و می‌خواهند از آن طریق از دست رزمندگان فرار کنند. گفتم آنها را به من بسپارید و سریع به همان منطقه‌ای که نیروی‌مان اشاره کرده بود، رفتم.

کوهستان طوری است که اگر کمی غفلت کنی، احتمال دارد به کمین دشمن بیفتی و از جایی ضربه بخوری که اصلاً فکرش را هم نمی‌کردی. من هم چون موقعیت ضد انقلاب را درمیان نمی‌نگریه بودم، ناگهان به کمین‌شان خوردم و طی تیراندازی که به سمت‌ش، مجروح شدم. جراحتم به حدی بود که کنار جاده افتادم و امکان هر حرکتی از من سلب شده بود.

از بدنم خون می‌رفت و نفسم به شماره افتاده بود. احساس می‌کردم هر آن به شهادت می‌رسم و داشتم اشهدم را می‌خواندم که دیدم یک تویوتا از دور به طرفم می‌آید. با خود فکر کردم از من گذشته و شهید می‌شوم، اما اگر این تویوتا به کمین ضدانقلاب بیفتد، رزمندگان درونش هم شهید می‌شوند. پس با تمام توانی که داشتم سعی کردم خودم را از جاده بکنم و دادم زدم نیابید و گرنه به کمین ضدانقلاب می‌افتدیم. همین حرکت و فریادم باعث شد ته مانده انرژی که داشتم تخلیه شود و با صورت

تویوتا که شهید علی پور هم در آن بود نزدیک شد و در همین حین رگبار گلوله‌های دشمن به طرف ماشین شلیک شد. راننده تویوتا آمد و کنار من ترمز زد. یکی از برادرهای سپاه که پشت تویوتا بود سریع من را گرفت و انگار که دارد یک جسم سبک را بلند می‌کند، با قدرت به داخل تویوتا انداخت. گفتم چرا خودتان را به خطر انداختید؟ آنها گفتند خون ما که از خون تو رنگین‌تر نیست. تا تو را بالا نبریم و نجات ندهیم، دست بردار نیستیم. این جمله و آن فداکاری هم‌زمانم هیچ‌وقت از ذهنم پاک نمی‌شود.

خاطره



عبدالله نوری پور در دفاع مقدس

خاطره یک رزمنده دفاع مقدس از روزهای حضور در کردستان پزشکی که از عقرب خطرناک‌تر بود!

■ **غلامحسین بهبودی**

متن زیر خاطره‌ای از عبدالله نوری پور

از رزمندگان حاضر در کردستان

است که از زیان ایشان پیش‌رو دار ید.

اوایل مردادماه ۱۳۵۸ به کردستان رفتم.

آن زمان فتنه ضد انقلاب تازه اوج گرفته

بود و بسیاری از مناطق کردستان آلوده به

جدایی طلب‌ها و ضد انقلاب بود. مأموریت

داشتیم به مریوان برویم و آنجا را از لوث

وجود ضدانقلاب پاک کنیم.

بعد از حضور در یادگان این شهر، کم‌کم



نیمه‌های شب نیروهای دموکرات به خیال آنکه مثل هر شب می‌آیند و ما را می‌زنند و می‌روند، بی‌خیال و آرام از راه رسیدند و می‌خواستند پخش شوند که با اشاره سردسته تیم، به طرفشان شلیک کردیم و دو سه نفری کشته شدند و چند نفری را هم اسیر کردیم. بیچاره‌ها اصلاً فکرش را نمی‌کردند در کمینگاه‌های خودشان پرایشان کمین گذاشته باشیم

نقاطی که ضد انقلاب در دامنه کوه‌های مشرف به یادگان ایجاد کرده بودند و از آنجا رزمندگان داخل یادگان را هدف قرار می‌دادند، شناسایی کردیم.

یک شب همراه یک تیم از بچه‌ها به بالای بلندی‌ها رفتیم و در نقاط امن (از دید ضد انقلاب) کمین گرفتیم.

نیمه‌های شب نیروهای دموکرات به خیال آنکه مثل هر شب می‌آیند و ما را می‌زنند و می‌روند، بی‌خیال و آرام از راه رسیدند و می‌خواستند پخش شوند که با اشاره سردسته تیم، به طرفشان شلیک کردیم و دو سه نفری کشته شدند و چند نفری را هم اسیر کردیم. بیچاره‌ها اصلاً فکرش را نمی‌کردند در کمینگاه‌های خودشان پرایشان کمین گذاشته باشیم

همان شب اسرا را به یادگان انتقال و کشته‌ها را هم تحویل دادیم. در این ماجرا یک قطره خون از بینی بچه‌ها نیامد و عملیات کاملاً موفق بود.

روز بعد به خواست فرماندهان در همان نقاط سنگرهای درست کردیم تا دیگر به ضد انقلاب مجال عرض اندام ندهیم. تکه‌بانی در سنگرهای ایجاد شده سختی‌ها

			۱		۳
	۷	۶			۵
۸			۹		
				۲	
۹					
					۱
			۴		
		۶		۳	۲
				۵	
					۱
					۸

۷	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۴	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸
۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷
۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶
۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵
۴	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶
۳	۲	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷
۲	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶
۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱
۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵
۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸
۳	۲	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷
۲	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶
۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱
۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵
۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸
۳	۲	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷
۲	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶
۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱
۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵
۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸
۳	۲	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷
۲	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶
۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱
۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵
۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸
۳	۲	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷
۲	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶
۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱
۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵
۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸
۳	۲	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷
۲	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶
۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱
۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵
۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸
۳	۲	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷
۲	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶
۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱
۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵
۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸
۳	۲	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷
۲	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶
۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱
۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵
۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸
۳	۲	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷
۲	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶
۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱
۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵
۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸
۳	۲	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷
۲	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶
۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱
۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵
۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸
۳	۲	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷
۲	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶
۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱
۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵
۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸
۳	۲	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷
۲	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶
۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱
۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵
۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸
۳	۲	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷
۲	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶
۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱
۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵
۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸
۳	۲	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷
۲	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶
۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱
۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵
۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸
۳	۲	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷
۲	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶
۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱
۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵
۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸
۳	۲	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷
۲	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶
۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱
۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵
۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸
۳	۲	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷
۲	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶
۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱
۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸	۳	۷	۶	۱	۵
۸	۳	۷	۶	۱	۵	۸												